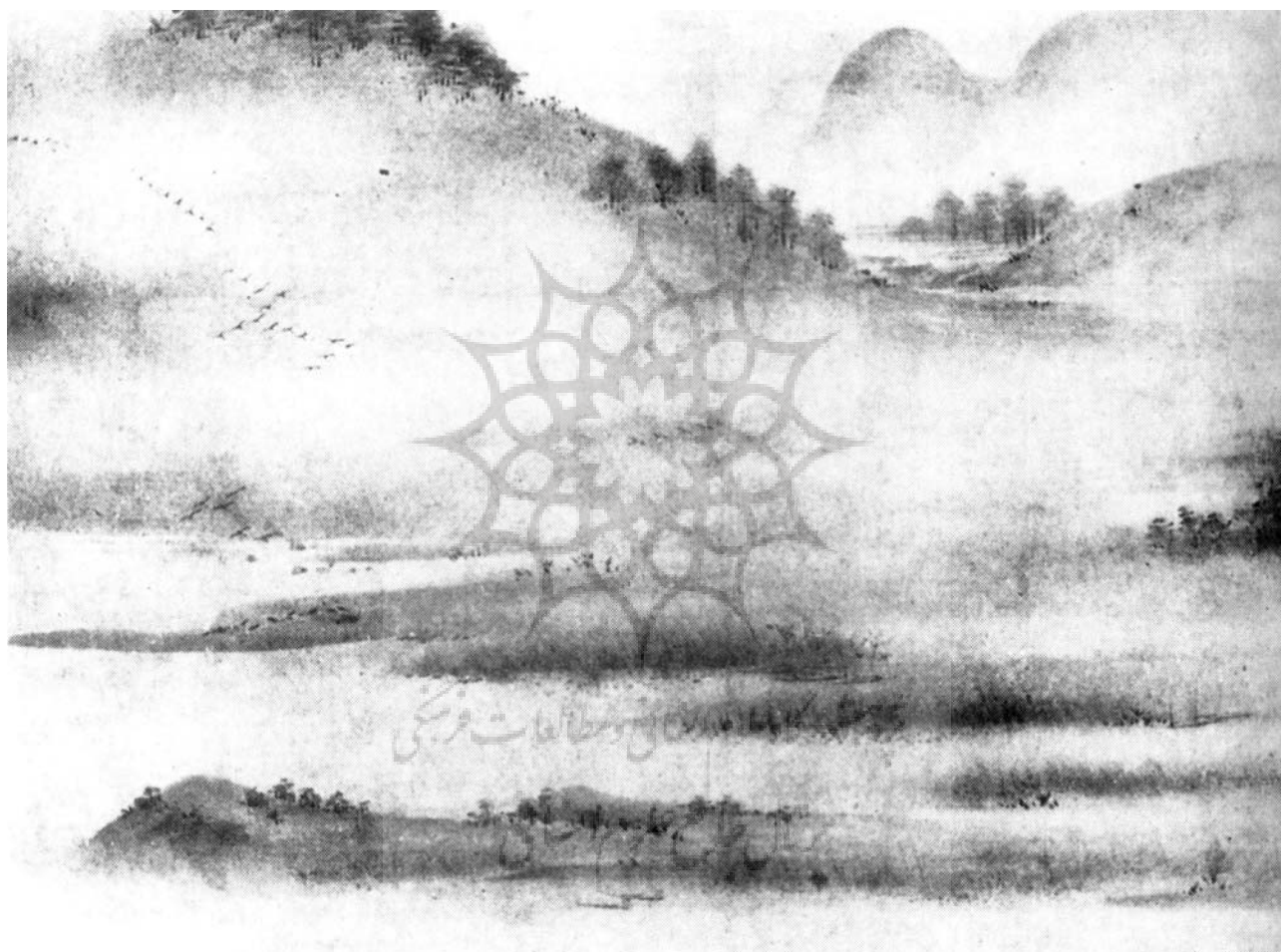


فلسفه‌ی طبیعت در جنبش روشنگری

دکتر محمد ضیمران



فلسفه‌ی طبیعتی *naturephilosophie* رفته رفته رو به فراموشی نهاد و از بحث‌های محوری فلسفه خارج شد اما در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی بحث طبیعت در تقابل با فرهنگ تا قرن بیستم تداوم یافت.

کانت و فیخته

می‌توان گفت فلسفه‌ی شلینگ در مورد طبیعت نقش حائز اهمیتی را در شکل‌گیری فلسفه‌ی طبیعت آلمان *naturephilosophie* ایفا کرد. اما برای فهم رویکرد شلینگ به طبیعت ضروری است ابتدا فلسفه‌ی کانت و بعد فیخته را مورد بررسی قرار دهیم.

فلسفه‌ی طبیعت که به اصطلاح فنی *nature philosophie* نامیده می‌شود به جریانی در فلسفه و علم و ادبیات آلمان از سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۸۳۰ اطلاق می‌شود که طبیعت را با نگاهی ارگانیکی و پویا مورد توجه قرار داد و کوشید تا توجهات و تبیین‌های مکانیکی در تعریف طبیعت را مورد تردید قرار دهد. اندیشمندان روشنگری ثنویت و دکارتی در مورد ماده و ذهن را به باد انتقاد گرفتند و بیشتر به نظریه‌ی اسپینوزا که ذهن و ماده را دو وجه از یک گوهر می‌شناخت متمایل شدند. این بحث‌ها در گستره‌ی مباحثات کلی مکتب ایده‌آلیسم آلمانی و به خصوص کلاسی‌سیسم واپسین و رمانتی‌سیسم رواج یافت. پس از مرگ هگل در سال ۱۸۳۱ و گوته در سال ۱۸۳۲



قوه حکم، ص ۶۴). بدیهی است که اغلب غایت در مورد کنش‌های معقول قابل طرح است و طرح غایت برای طبیعت خود متضمن نوعی رویکرد متافیزیکی است. زیرا طبیعت ارگانیکی از لحاظ ماهیتی ذهنی دارد و بنابراین نمی‌توان اعتبار عینی آن را برحسب علیت مکانیکی به اثبات رساند.

در رساله‌ی سنجش خرد ناب و یا نقد عقل محض آمده است که تجربه چیزی نیست که به طور منفعل بر ذهن عارض شود بلکه در سایه‌ی مقولات حال در فاهمه تعین می‌پذیرد. وحدت خودآگاهی و ادراک تألیفی به عنوان عالی‌ترین محور فلسفه زمینه‌ی تألیف ارتسامات حسی و تبدیل آن به معرفت اصیل را فراهم می‌کند. به این اعتبار هر فلسفه‌ای تحقیق خود را از شرایط استعلایی ذهن آغاز می‌کند و بعد در پرتو شرایط مزبور تحقق معرفت را به اثبات می‌رساند. یوهان گوتلیب فیخته، فیلسوف دیگر آلمانی قبل از آشنایی با اندیشه‌های کانت به اصل موجبیت *Determinism* باور داشت اما چون با فلسفه‌ی ایده‌الیسم استعلایی کانت آشنا شد رفته رفته کوشید تا با تحلیلی ابتکاری آزادی مورد بحث کانت را منش و ماهیتی کلی و مطلق ببخشد. فیخته اندیشه‌های کانت را در اثبات ضرورت طبیعت

کانت تأثیری سه جانبه بر فلسفه‌ی طبیعی ایفا نمود. یکی از طریق رساله‌ی بنیادهای متافیزیکی علم طبیعی (۱۷۸۱) و دیگری در نقد قوه حکم (۱۷۹۱) که به مفهوم غایت در طبیعت پرداخت و بالاخره در نقد اول یعنی سنجش خرد ناب (۱۷۸۱/۷۸).

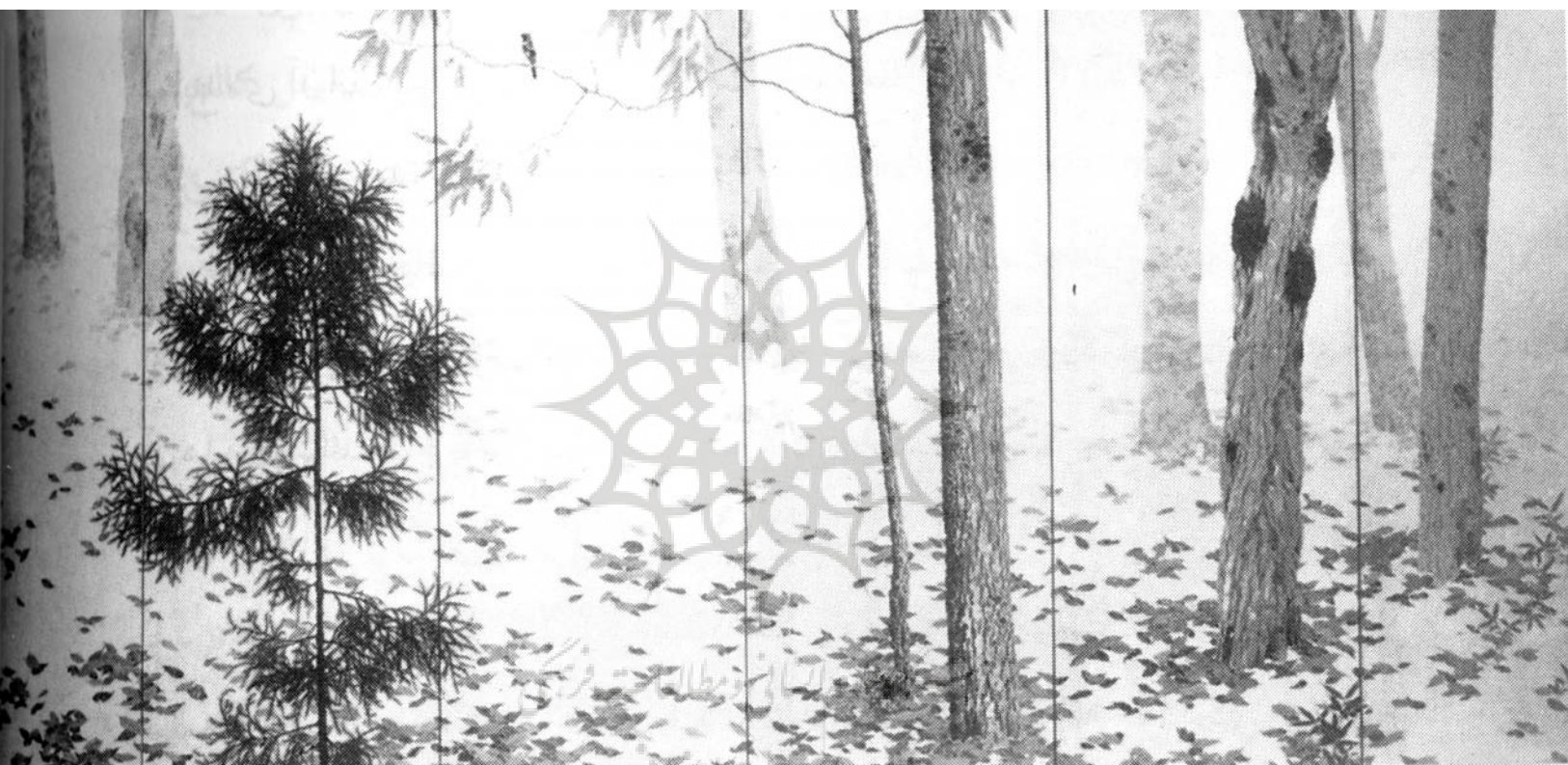
کانت در «بنیادهای متافیزیکی علم طبیعی» به تبیین مفهوم ماده پرداخت. او ضمن چالش نظریه‌ی نیوتون، ماده را معلول برخورد نیروهای جذب و دفع دانست. ماده در پرتو نیروی دافعه است که فضا را اشغال می‌کند و پراکندگی ناشی از قوه‌ی دافعه از سوی قوه‌ی جاذبه محدود می‌شود. از این رو کانت تعبیری پویا و معنایی پرتکاپو را در تحلیل ماده به کار برده است. نظریه‌ی او در مورد طبیعت و دارای پویایی است، به این معنا که ماده پدیده‌ای پویا و سیال است.

در نقد قوه حکم وی کوشید تا ساختار غایت شناختی *teleological* طبیعت را به اثبات رساند. وی ارگانیسم را به عنوان محصول طبیعت قلمداد نمود و مدعی شد که ما نمی‌توانیم به شیوه‌ی علت و معلولی محض طبیعت را تشریح کنیم. به تعبیر دیگر نباید طبیعت را نظامی مکانیکی فرض نمود. علت و معلول در درون ماده متحقق می‌شود و نباید علت را خارج از ماده مفروض دانست (نقد

مختص نفس یا «من» می‌شمرد. در نظر فیخته طبیعت عبارت بود از نظام ضرورت یعنی ساحت «جزمن» *non-ego* که آن را من اعتبار نموده است. اما شلینگ طبیعت را فرایندی پویا و حیاتی می‌شمرد که در پرتو فعالیت آن آگاهی من و به طور کلی ذهن متحقق می‌شود. جالب است گفته شود که در آغاز گذار از اندیشه‌های فیخته، شلینگ فلسفه‌ی طبیعی را معادل فلسفه‌ی استعلایی قلمداد نمود. از سال ۱۸۰۱ به بعد فلسفه‌ی طبیعی از اهمیت نخست برخوردار شد و بنابراین از فلسفه استعلایی فاصله گرفت. به گفته وی ما نمی‌توانیم طبیعت را به صرف تحقیق در احوال محصولات آن شناسایی کنیم. زیرا که این رویکرد طبیعت را پدیده‌ای بی‌جان می‌شمارد *natura*

(یا ماده) و آزادی کامل ذهن و آگاهی انسانی به کار گرفت. با این حال فیخته نظریه‌ی شیء فی‌الذات کانت را به چالش گرفت و مدعی شد که وحدت خودآگاهی را باید شرط مادی تحقق معرفت به شمار آورد، خود یا من *self* با استعداد تألیف معرفت به هیچ روی در مقابل معطیات طبیعت نقشی انفعالی ایفا نمی‌کند بلکه خود تولیدکننده‌ی بالاستقلال واقعیت خویش می‌باشد، معرفت اشیاء و پدیده‌ها خود معلول کنش جعل نفس محسوب می‌شود *self positing* : به تعبیر دیگر اشیاء معلول ایجاد قانونمند نفس می‌باشند.

شلینگ و فلسفه‌ی طبیعی Naturephilosophy



naturata. در نظر شلینگ طبیعت پدیده‌ای است فعال، بارور و آفریننده و بنابراین باید آن را صیورورت مطلق شمرد، یعنی باید آن را به عنوان سوژه یا *natura naturan* و یا فرایندی پویا و پر تکاپو قلمداد نمود که سرانجام به ایجاد ذهن می‌انجامد. او با همین رویکرد نظریه‌ی فیزیک مکانیکی نیوتون را به باد انتقاد گرفت. به زعم وی مکانیسم از اجسام مادی واجد جاذبه و دافعه تشکیل می‌شود اما شلینگ این رویکرد عینی *objective* را مورد انتقاد قرار داد. یکی دیگر از فیلسوفان آلمانی که دنباله‌ی فلسفه طبیعی را گرفت هگل بود. او در تحلیل طبیعت از شلینگ الهام گرفت. با این حال وی بر این باور تأکید نمود که طبیعت عبارت است از قلمرو ایده‌ها که در گستره‌ی غیریت قابل شناخت است. به نظر او طبیعت را باید در پرتو سیر عقلی ایده مورد بررسی قرار داد که سرانجام صیورورت آن در معرفت نفس متحقق می‌شود.

شلینگ در آغاز، فلسفه‌ی فیخته را مبنای بحث‌های خود قرار داد، زیرا او شیفته‌ی استدلال‌های فیخته بود، اما رفته رفته با مطالعات جدید از رویکرد وی فاصله گرفت. فیخته بر جعل نفس و اعتبار نمودن «من» تأکید می‌ورزید. اما شلینگ کوشید خاستگاه «من» را شفافیت بخشد. وقتی می‌گوییم «من هستم» هویت من متضمن وجودی است که بر تفکر و ادراک تقدم دارد. این هستی که دارای جامعیت بیشتری از من *ego* محسوب می‌شود طبیعت نام دارد. حقیقت طبیعت امری درون حلول است و از درون خودش سرچشمه می‌گیرد. یعنی به چیزی خارج از خود قائم نیست. طبیعت، هم فاعل و هم مفعول و متعلق به هستی خویش است. به این معنا که ساختار و سازمان طبیعت امری درون ذات است و به غیر از خود متکی نیست. با این رویکرد شلینگ ساختاری را به طبیعت حمل نمود که فیخته آن را

محورهای اساسی فلسفه‌ی طبیعی - و مفهوم طبیعت

طرفداران فلسفه‌ی طبیعی *naturephilosophie* به چند مضمون اصلی تکیه نمودند. نخست آن که: میان طبیعت و ذهن وجهی وحدت و این همانی حاکم است. از این رو می‌توانیم قوانین طبیعت را از قوانین ذهن و قوانین ذهن را از قوانین طبیعت استنباط کنیم. به این معنا که سامان طبیعت در عین حال متضمن سامان ذهن ما است. به تعبیری طبیعت عبارت است از نفس ملموس و ذهن عبارت است از طبیعت نامریی. شلینگ این رویکرد را در انتقاد به ثنویت دکارتی و مادیت قرن هجدهم مطرح کرد و این رویکرد

حرکت مکانیسم درونی نیست بلکه از بیرون بر آن تحمیل می‌شود. از این رو می‌توان ارگانیسم را فعال و مکانیسم را منفعل دانست (سه عامل در کارکرد ارگانیسم مؤثر است *irritability* یا حرکت *sensibility* یا احساس و دریافت و بازتولید *metabolism* یا *reproduction* و رشد و تولید مثل)

سوم آنکه: در فلسفه‌ی طبیعی وحدت طبیعت و نیروهای آن و نیز علم یک اصل اساسی است. فاراده *faraday* و موهر *Mohr* و گرو *Grove* و دیگران به اصل بقاء انرژی اشاره کردند. به این ترتیب که هم قلمرو ارگانیسم و هم ساحت غیرارگانیسم تابع اصولی واحدند. از این رو میان آنها تفاوتی وجود ندارد. حتی می‌توان جهان



غیرارگانیسم را محصول جهان ارگانیسم قلمداد نمود. به همین اعتبار اندیشمندان طرفدار این رویکرد مقولات ارگانیسم را نه تنها در مورد پدیده‌های طبیعی که در مورد پدیده‌های فرهنگی اجتماعی و سیاسی هم اعمال کردند.

گوته را می‌توان یکی از برجسته‌ترین طرفداران رویکرد ارگانیسم قلمداد نمود. به زعم وی همه گیاهان خود نمود تحول و تغییر در گیاه اولیه *urpflanze* به شمار می‌روند.

چهارم: یکی دیگر از نظریه‌های حاکم بر فلسفه‌ی طبیعی روشنگری همانا جنبه‌های تکاملی طبیعت است. به نظر طرفداران این مکتب طبیعت از اجزاء ساکن و ایستا به وجود نیامده بلکه باید آن را معلول حرکت تکاملی قلمداد نمود. هردر، هگل و گوته نیز فرایند تکاملی را زیربنای همه حرکات و به خصوص طبیعت محسوب داشتند.

تأثیری انکارناپذیر بر جنبش رمانتیک برجای گذارد. مناسبت میان فلسفه‌ی طبیعت و فلسفه‌ی ذهن همانا از دیالکتیک ذهن و عین ناشی می‌شود. به این معنا که ذهن و عین دوروی یک سکه محسوب می‌شوند.

دوم آنکه: طرفداران فلسفه‌ی طبیعی ارگانیسم را انگاره‌ای تبیینی قلمداد کردند. در نظر شلینگ و کانت تبیین مکانیکی طبیعت را باید با انگاره‌ی ارگانیسم تکمیل نمود. شلینگ می‌گفت جهان و طبیعت را نمی‌توان به مکانیسم علی تقلیل داد بلکه باید توجه داشت که ساختار ارگانیسم طبیعت و مکانیسم آن تقدم منطقی دارد. به این معنا که ارگانیسم از لحاظ علی به نفس خویش مبتنی است *self contained* و علت و معلول در ارگانیسم اموری درون حلول است و حال آنکه مکانیسم از لحاظ مناسبت علت و معلولی از خارج به حرکت درمی‌آید. یعنی